

که انجام داده است و نه دوستانش را . برعکس، غیر معقول بودن (و انعکاس آن خلاف اخلاق است) که در آن فرورفته است و آنرا بر مردم مسلط میکنند و به بشریت شوم‌ترین آینده را نوید میدهد : دوران ماتریالیسم یا ماده‌پرستی ، دوران «دولت ارباب» ، دوران سوراخ سوریانه اجتماعی و جهان متمرکز . نمیتوان به آسانی مسائلی را مانند میهن ، افتخار ، اخلاق منطقی ، حقوق طبیعی ، اصل اینکه انسان تصویری از خداوند است از زمین برد. نمیتوان زمینی را که متعلق به انسان‌هاست به آسانی به خاکستر تبدیل کرد. اگر ما به خلاف اخلاق و خلاف منطقی اجازه داده‌ایم که بین ما مانند شن‌های بیابان راه یابد ، لااقل ما میدانیم بسوی چه جهان خالی ، بسوی چه دنیایی خشک سیر میکنیم .

فصل هشتم

کشتار

۳. آوریل ۱۹۱۸، یک ترن نفس نفس زنان وارد ایستگاه «یکاترینبورگ» میشود. از یکی از واگن‌ها مرد کوتاه قدی پیاده میگردد که یک پالتوی سربازی از همان نوعی که افسران هنگام جنگ میپوشند، برتن و کاسکت افسران برنگ خاکی بر سر دارد. حرکات و رفتارش آرام، ساده و همراه با یک نوع وقار است. پشت سر او شخص دیگری است که پالتوی سیاهی برتن دارد. صورتش رنگ پریده و گرفته است. رفتارش مانند بانوی متشخصی است، با اینکه لباسش بسیار ساده است. این مسافران نیکلای دوم و همسرش تزارین آلکساندرا فتودورونا هستند. گراندوشس ماری ماننوی ساده‌ای برتن دارد و همراه آنهاست.

رقا «بلو بورودوف»^۱ و «گولوسچکین»^۲ مأمور پذیرایی میهمانان عالیقدرند. «گولوسچکین» آنها را بطرف اتومبیلی راهنمایی میکند که منتظر آنهاست. و بزودی آنها به خانه ظاهراً مستحکمی میرسند که زیبایی بخصوصی ندارد اما روشن است و گارد سرخ آنرا محافظت مینماید. این خانه «ایپاتیف»^۳ است.

«همشهری رومانوف شما میتوانید داخل شوید» کلامی است که «گولوسچکین» همراه با حرکت دست خطاب به امپراتور برزبان می‌آورد.

تزار مانند همیشه بی تفاوت، امپراتریس و دخترش ماریا وارد آخرین زندانشان میشوند. بعدها آلکساندر کرنسکی خواهد نوشت (۱۹۴) «برای تزار سابق انتقال به یکاترینبورگ از همان روزهای اول بمعنای مرگ بود.»

خانه ایپاتیف^۴ در مرکز شهر «یکاترینبورگ» در گوشه خیابان «وژنسکسکی» و

۱- بنا بر اظهار «پارن سانخوالوف» راننده، به قاضی نیکلاس کولوف

۲- Golostchekin c

۲- Beloborodov

۴- Ipatiev

۵- ایپاتیف نام صاحب قبلی این خانه است که یکی از پورژوآهای معروف یکاترینبورگ بوده است. در یادداشت شماره ۸ شرح منصلتری از این خانه معروف پوسیله قاضی سوکولوف داده شده است.

کوچه‌ای بهمین نام قرار دارد. عکس‌های خوبی از همان زمان جزئیات این خانه را بما از داخل و خارج نشان میدهند. این ساختمان جسیم و سفید دوطبقه دارد. خانه‌ای است بورژوازی که با سلیقه زیاد ساخته نشده ولی وسایل راحتی در آن موجود است. اطاق‌ها وسیع‌اند و با سلیقه خیلی بدی ساخته شده‌اند. یک سالن کوچک ساده ناهارخوری که به سبک اوایل همان قرن ساخته شده بود.

در اطراف این ساختمان باغی که مراقبت نشده و چند درخت کوچک در آن کاشته شده بود. مجموع این دستگاه را بزودی با دوپرچین محدود میکنند و در کنارشان پناه‌گاه‌هایی قرار می‌دهند که از خارج از نظر مردمان آزاد مخفی باشد.....

در روز ۲۳ ماه مه تزارویچ و خواهرهایش الگاتاتیانا و آنستازیا نیز از توپولسک حرکت کردند و پس از یک مسافرت خسته‌کننده در روز ۲۹ ماه مه بنوبه خود وارد «یکاترینبورگ» شدند. مربی‌سویسی آنها ژیلیارد همراه آنها بود. او برای ما لحظه ورود آنها را به این شهر چنین بیان میکند (۱۹۵).

«ما هنگام شب به یکاترینبورگ رسیدیم و فاصله کمی از گار قطار توقف کرد.

«صبح در حدود ساعت ۹ چند کالسکه آمد و در کنار واگن‌ها ایستاد و من چهار نفر را دیدم که بسوی واگن بچه‌ها رفتند.

«چند دقیقه گذشت، بعد «ناگورنی»، سلوانی که همیشه از آلکسیس نیکلاویچ مراقبت میکرد در برابر پنجره من آمد در حالی که کودک مریض را در بغل داشت. بعد از او گراندوشس‌ها آمدند و جامه‌دان‌ها و لوازم دیگرشانرا برداشتند. من خواستم بیرون بروم ولی نگهبان واگن بطرز خشنی جلوی مرا گرفت.

«من مجدداً بی‌نجره آمدم؛ تاتیانا نیکلاویچ آخر همه می‌آمد و سگش را با خود می‌برد و جامه‌دان سنگینی در دست داشت. باران می‌آمد و من میدیدم که در هر لحظه پایش در میان گل می‌لغزد. ناگورنی خواست کمکش کند ولی یکی از کمیسرها او را با خشونت به عقب پرتاب کرد. چند لحظه بعد کالسکه‌ها که حامل بچه‌ها بودند بطرف شهر راه افتادند... چرا پس بدن‌بال‌ها نیامدند؟ ما مشغول فکر کردن راجع به این موضوع بودیم وقتی در حدود ساعت ۵ کمیسر «رودیونوف» که در توپولسک بدن‌بال‌آمده بود داخل واگن ما شد و اظهار داشت که «دیگر احتیاجی بما ندارد و ما آزاد هستیم».

«آزاد، چطور آیامی‌خواهند ما را از آنها جدا کنند؟ بنابراین دیگر همه چیز تمام شده است. عیجانی که ما تا آن زمان داشتیم مبدل به یأس عمیقی شد. ما دیگر از پافتاده بودیم.

«... فردای آن روز و روزهای بعد من با همکارم نزد قنصل انگلیس و سوئد رفتم. قنصل فرانسوا غایب بود، لازم بود به‌رقیمت هست کمی به زندانیان می‌کردم. دو کونسول

مزبور بما اطمینان دادند که اقداماتی در این راه شده است و خطر آنقدرها نزدیک نیست. من جلوی خانه «ایپاتیف» رفتم پنجره‌ها از بالای دیوار چوبی که در اطراف آن منزل کشیده بودند پیدا بود. من هنوز بکلی ناامید نبودم که شاید بتوانم وارد آن خانه بشوم، زیرا دکتر «درونکو»^۱ که اجازه داشت کودک مریض را ملاقات کند شنیده بود که دکتر «بوتکین» بنام امپراتور از کمیسر «آدیف»^۲ فرمانده گارد خواش کرده بود که بمن اجازه دهند آنها را ملاقات کنم. «آدیف» جواب داده بود که از مسکو اجازه خواهد خواست. در حال حاضر من و همراهانم (جز دکتر «درونکو» که در شهر زندگی میکرد) درواگنی از طبقه چهارم که ما را به آنجا آورده بود زندگی می‌کردیم و بیش از یک ماه در آنجا ماندیم.

باین طریق خانواده امپراتوری گردهم جمع شده‌اند. یک عده از دوستان توانستند آنها را همراهی کنند و قدم بقدم در ریاضت و شکنجه با آنها همراه باشند. اینها عبارت بودند از افراد طبقه اشراف، بعضی از پزشکان، سربان بچه‌ها، مستخدمه‌ها و پیشخدمت‌ها و ندیمه‌ها که در آخرین مرحله سرنوشت با قهرمانی‌های زیاد با آنها شریک بودند. بسیاری از آنها را بلافاصله از خانواده امپراتوری دور کردند. بعضی دیگر را کمی بعد از آنها جدا کردند عده‌ای را هم به زندان انداختند. بیشتر این همراهان جان خود را برای جرأت و شهامتی که بخرج داده بودند از دست دادند (۱۹۱۶). از آخر ماه مه ۱۹۱۸ در خانه ایپاتیف فقط تزار و تزارین، گراندوشس‌ها آلگا، تاتیانا، ماری و آناستازیا با دکتر بوتکین و آشپز «خاریتونوف»، پیشخدمت «تروپ» و مستخدمه «دمیدوا» و شاگرد آشپز «لئونید سیدنف» باقی مانده بودند...^۳.

* * *

تصور می‌کنم ناچاریم در اینجا پیش از اینکه جلوتر برویم توضیحی راجع به مدارکی که ما برای روشن کردن آخرین روزهای پیش از کشتار خاندان رمانف از آنها استفاده کردیم توضیحی بدهیم. دروغ‌های تبلیغاتی بلشویکی مربوط به قسمت آخر این داستان خیلی زیاد است ولی به آنها نمی‌توان اعتماد کرد. لازم است که وقایع با دقت کامل بررسی و حقیقت از دروغ تشخیص داده شود.

البته مانوشته‌های معروف پیرژیلین (سربی تزارویچ) تاتیانا بوتکین (دختر پزشک

۱ - Dérévenko

۲ - Avdicov

۳ - در همین زمان در زندان‌های یکاترینبورگ شامزاده «دوگورکی»، پیشخدمت «ایوان سیدنف» ملوان «ناگورونی» کتس هندریکوآ ندیمه کاترین شیدرکنت «ناتیشچف» خدمتگزاران «ولکوف» و «چمودروف» نیز بازداشت شده بودند. از میان این شخصیت‌های فداکار فقط دو نفر آخر جان سالم بدر بردند.

تزار) آلکساندر کرنسکی را خوب مطالعه کرده‌ایم. یادداشت‌های روزانه نیکلای دوم، نوشته‌های پ.ن. بیکوف رئیس سابق سویت‌اورال دریکاترینبورگ نیز مورد توجه ما بوده است. ما بیوگرافی‌های مختلف نیکلای دوم و آلکساندر فئودورونارا نیز نادیده نگرفته‌ایم.

ولی کاسل‌ترین مدرک ما بدون شک تحقیقات قضایی راجع به کشتار خانواده امپراتوری روسیه است که قاضی سوکولوف انجام داده است و ما قبلاً هم از آن صحبت کرده‌ایم. اکنون می‌خواهیم منشاء این تحقیقات را بررسی کنیم با اینکه هنوز به اصل واقعه نرسیده‌ایم:

۲۵ ژوئیه ۱۹۱۸، یعنی چند روز پس از کشتار خانواده امپراتوری شهریکاترینبورگ که در اختیار بلشویک‌ها بود بتصرف ارتش سفید سیریه و چکواسلواکی‌ها درمیآید. ۳ ژوئیه تحقیقات قضایی راجع به کشتار خانواده رومانف شروع میشود. این کار ابتدا بدست بازرس برای کارهای درجه اول اهمیت محکمه ناحیه یکاترینبورگ بنام قاضی «نامتکین» سپرده میشود. بعد آنرا بعهدۀ قاضی «سرگیو» می‌گذارند. صورت‌های قانونی کاملاً رعایت می‌شود. بالاخره در تاریخ ۵ فوریه ۱۹۱۹ امیرال کولچاک ژنرال‌سیم ارتش‌های سفید علیه بلشویک‌ها تمام مدارک و پرونده‌ها و صورت مجلس‌های مربوط به این قضیه را به نیکلاسوکولوف واگذار مینماید. این صاحب منصب عالی‌رتبه مردی درست بتمام معنی و حتی با وسواس در کارهایش بود.

وی در مقدمه‌ای برای ما توضیح میدهد به چه دلیل تصمیم گرفته است اصول و نتایج کارش را منتشر نماید: «من تصور نمی‌کردم روزی خودم آنرا بتوانم منتشر نمایم زیرا فکر میکردم که یک دولت ملی روسیه اقدام به این کار پراهمیت خواهد کرد. ولی سرنوشت طور دیگری تصمیم گرفت. در این واقعه شوم و مصیبت‌بار که بر کشور ما مستولی گشته است من اگر نتایج این تحقیقات پر حجم و پیچیده راجع به حقایق را که بوسیله من ترتیب داده شده بود منتشر نمی‌کردم به روشن شدن حقیقت، خیانتی کرده بودم». اصل موضوع این است که قاضی سوکولوف تحقیقاتش را با دقت فوق‌العاده‌ای انجام داده است. او تحت تأثیر هیچ فرضیه‌ای قرار نگرفته است. البته قاضی وفاداری خود را نسبت به تزار و تزارین از کسی نمی‌پوشاند ولی بخود هیچ نوع تفسیر شخصی را اجازه نمیدهد. وقتی دوشهادات (در این جهت یا در آن جهت) بنظر او یکدیگر را تکمیل می‌کنند یا متناقض یکدیگر اند هر دو را پهلوی هم قرار میدهد و قضاوت در مورد آنرا به نسل‌های آینده واگذار مینماید.

در تحقیقات قضایی در مورد کشتار خانواده امپراتوری روسیه پنج نقشه و ۸۳ عکس بصورت مدرک نشان داده شده است. در واقع قاضی شخصاً تمام موارد را بررسی مینماید. او با فهرست‌های دقیق از اشخاصی میدهد که همراه خانواده امپراتوری دریکاترینبورگ بوده اند.

تاریخ زندانی شدنشان، جدا کردن بعضی از آنها، نام نگهبانان سرخ و حتی کارگرهایی که در سواحل بخصوص مأمور نگهبانی بوده‌اند در این فهرست داده میشود.

ضمناً یک بیوگرافی از مرتکبان کشتار نیز همراه این فهرست است. از این نیز دریغ نمی‌نماید که وسایل تکنیکی که در این روز موجود بوده است مانند حقیقت کشتن افراد، خون موجود در محل، تعداد بوکه‌های سلاح، کالیبر گلوله‌ها، مکان‌های مختلفی که گلوله بدیوار فرورفته و صورت کامل تمام اشیایی که در محل بدست آمده است، خواه در خانه «ایپاتیف»، خواه در جنگلی که جسد‌های خانواده امپراتوری را پس از کشتار بانجا برده‌اند، دلایل مادی (که از سئوالات شهود بدست آمده است)، از این بردن اجساد در محل موسوم به «چهار برادران» بوسیله سوزاندن و ریختن آسید و غیره، تمام اینها را در اختیار قرار میدهد.

این واقعه یک مدرک منحصر بفردی است که بدون آن ممکن نبود بتوانیم از سرنوشت خاندان رومانف بطور دقیق اطلاع پیدا کنیم. هیچ محاکمه، هیچ شهادت انسان‌ها نمیتواند بطور قطعی به حساب بیایند: قاضی سوکولوف که بحسن نیتش نمیتوان شک آورد، خودش اعتقاد دارد که مدارک دیگری میتوانند بعداً این تحقیقات را تکمیل کنند و نتایج لازم را بدهند. (این اتفاقاً همان وضعی است که برای آنستازیا پیش آمده است). ولی این مطلب نیز صادق است که نیکلا سوکولوف که تحقیقاتش را در خارج از کشور روسیه خیلی بعد از شکست - آسیرال «کولچالک» و روسهای سفید ادامه داده است، با کتابی که در دسترس ما گذاشته و مدارکی که ارائه داده است سهم بزرگی در روشن کردن تاریخ آخرین روزهای زندگی خاندان امپراتوری دارد.

و اگر واقعاً کسی هرگز نام قاضی را باستحقاق برخورد داده است سوکولوف یکی از آنها است. سوکولوف خودش راجع بقضاوتش چنین اظهار میدارد:

« این تحقیق و بررسی براساس قانون، وجدان قاضی و ضرورت‌های حقوقی ترتیب داده شده است ».

۱ - راجع به کشتار رومانف‌ها من از یک منشأ دیگری نیز استفاده کرده‌ام که گفته‌های ژیلیارد و سوکولوف را تأیید میکند. در واقع، پدر من لویی دوسن پیر تاریخ‌نویس بود و هنگامی که افسر بود با بعضی از مأموران که جزو هیات ژنرال ژانن بودند آشنایی پیدا کرد و چند مدرک دقیق بدست آورد که اکنون با در دست خود آن اشخاص صاحب مدرک است و یا در خانواده آنهاست. من با آنها آشنایی پیدا کرده‌ام و بنا بر تقاضای صاحبانشان فقط آنها را تحت عنوان (آرشیوهای خصوصی) نقل میکنم.

* * *

اکنون در آخر ماه مه ۱۹۱۸ هستیم... در خانه ایپاتیف رهبران بلشویکی محلی و آنهایی که از مسکو آمده‌اند مستقر گردیده‌اند. این خانه تحت نام «خانه برای مأموریت‌های مخصوص» معرفی شده است. فرمانده «آودیوف»^۱ نام دارد و رفیق «ساره‌کین»^۲ همکار اوست. «یاکیموف»، «ستارکوف» و «سوبرینین» مأمور تعویض و کنترل نگهبانان هستند^۳. «آودیوف» و همکارش و در حدود ده نفر از گاردها با تزار، تزارین و بچه‌ها در طبقه اول زندگی می‌کنند. بطوری که خانواده امپراتوری از این بعد ناچار است زشت‌ترین همسایگی را تحمل کند.

خانه ایپاتیف که اکنون بادو پرچین محصور است منظرهٔ یک قلعهٔ مستحکم شومی را پیدا کرده است. علاوه بر محافظتی که از خارج بعمل می‌آید ۴ نفر در این خانه نگهبانی میکنند. گاردها بطور کلی روس‌های واقعی و کارگرهای کارخانه‌ها هستند. از همان ماه اول نسبت به اسرایشان با خشونت و صفا ناپذیری رفتار کرده‌اند.

رئیسشان آودیوف از آن طردشدگان انسانی است که از میان پست‌ترین طبقات انقلابی بیرون آمده است که غالباً در روی اجتماعاتی که در بحران‌های شدید قرار می‌گیرند مانند موجودات عجیبی ظاهر میشوند همانطور که آتش‌فشانی‌های زیر اقیانوس‌ها بعضی فضولات را بر روی آب می‌آورند. «باهوش، نادان، خشن و بی‌تربیت، مست همیشه و دزد» مردی است که خوب متینگ میدهد و مرد حمله خوبی است. وی برخانه ایپاتیف حکومت می‌کند و کوشش دارد همراهانش را نیز مانند خودش تربیت کند. از تزار جز با خصومت به طریق دیگری سخن نمی‌گوید. وقتی او را ببیند با او فحش میدهد. او را خونخوار می‌نامد. چون او واقعاً از خودش هیچ عقیده‌ای ندارد مرتباً شعارهای بلشویک‌ها را تکرار می‌کند.

در یکاترینبورگ اعضاء خانواده امپراتوری زود می‌فهمند که از این بعد همه چیز آنطور خواهد بود که مصیبت‌آنها را شدیدتر کند و زندگی را برایشان غیر قابل تحمل نماید.

گواهی پیشخدمت اطاق «چمدوروف» (شهادت در برابر قاضی سوکولوف):

«به محض اینکه اعلیحضرتین رسیدند از آنها بازرسی دقیق و خشونت‌آمیزی بوسیله شخصی بنام «دید کووسکی»^۴ و فرمانده خانه شروع شد. یکی از آنها از دست امپراتریس کیف کوچکش را گرفت. امپراتور از این موضوع در شگفت آمد و گفت «تاکنون من تصور می‌کردم با اشخاص نجیب و باتربیت سروکار دارم». دید کووسکی جواب داد: «خواهش می‌کنم فراموش نکنید که شما در حال حاضر بازداشت هستید و مورد تعقیب». رژیم زندان بسیار سخت بود و رفتار نگهبانان عصیان آور. اما اعلیحضرتین در ظاهر تمام این مصائب را تحمل می‌کردند

و در رفتارشان تغییری نمیدادند و مانند این بود که نه اشخاص را سی بیند و نه اعمال و رفتارشان را. روزها بهمین سنوال میگذشت؛ صبح اعضاء خانواده دورهم جمع میشدند، جای بانان سیاهی که از شب مانده بود مصرف میکردند. ساعت ۲ بعد از ظهر ناهاری را که سویت محلی برایشان تهیه کرده بود میفرستادند. این ناهار مرکب بود از یک سوپ گوشت و یک قطعه گوشت سرخ شده و گاهی کتلت. اما چون ما نه دستمال سفره و نه سفره میز نداشتیم ناهاربان را بدون سفره صرف میکردیم. بشقابها و بقیه لوازم میز ناهار خوری بسیار محتر بود. ماهمه بنا بر دستور امپراتور در اطراف یک میز غذا میخوردیم. مثلاً گاهی اتفاق میافتاد که ما شش نفر بودیم ولی فقط پنج قاشق روی میز گذاشته بودند.

«ترکیب شام هم مانند ناهار بود. گردش در باغ فقط روزی یک مرتبه مجاز بود. این گردش از ۱۵ تا ۲ دقیقه نمیایست تجاوز کند. هنگام گردش نگهبانان در همه طرف مراقب ما بودند. گاهی امپراتور از یکی از نگهبانان سوآلی که بسیار کم اهمیت بود میکرد که مربوط به به امور آن خانه نبود. یا باو جواب نمیدادند یا جوابی با کمال خشونت ادا می کردند... روز و شب سه گارد سرخ در طبقه اول نگهبانی میکردند، یکی در برابر در ورودی، یکی در دالان، و سومی نزدیک کابینه توالت. وضع لباس این نگهبانان برخلاف ادب بود. آنها خشن بودند، بی تربیت و همواره سیگاری بر لبشان بود. حرکات و رفتارشان ترس و نفرت ایجاد میکرد.»
گواهی «کوپلینسکی» (۱۹۷).

«گاردهای سرخ در موقع صرف غذا حضور میافتند. یکی از آنها روزی قاشقش را داخل در ظرف سوپ کرد؛ «شما دیگر برایتان کافی است بقیه را من میخورم». گراندوشها روی زمین میخوابیدند چون تخت خواب نداشتند. هر ساعت حاضر و غایب می کردند در صورتی که این کار هیچ لازم نبود چون آنها اعضاء خانواده را میدیدند. بطور کلی (... کاملاً معلوم بود که خانواده امپراتوری تحت فشار اخلاقی غیر قابل تحمل قرار گرفته بود.»
گواهی ژیلیارد (۱۹۸).

«آودیف» رفتارش واقعاً نفرت انگیز بود. من خوب بخاطر دارم یک روزی نوکرها و کمیسرها دور همان میز اعلی حضرت غذا میخوردند. آودیف هم با آنها بود. کاسکتش سرش بود و سیگار بین لبانش. در آن روزها کتلت داشتیم. او بشقابش را برداشت و از میان تزار و تزارین کتلت از روی میز برداشت و در بشقابش گذاشت. هنگامی که این کار را میکرد عمداً آرنجش را بصورت امپراتور زد. من برای شما عیناً جملات «چمودوروف» را نقل میکنم.

«هنگامی که گراندوشها میرفتند به کابینه توالت طبعاً مجبور بودند از جلوی یک نگهبان عبور کنند که شوخیهای بی مزه با آنها میکرد. از آنها میپرسیدند کجا میروند و برای چه کار. بعد وقتی آنها وارد کابینه میشدند سربازان به در کابینه تکیه میدادند.

گفته سوان «ناگورنی» (که برای محافظت تزارویچ گماشته شده بود، نسبت باو بسیار وفادار بود و بهمین سبب تیرباران شد) (۱۹۹).

« معمولاً با اعلیحضرتین خیلی باخشونت رفتار می کردند آنها تحت رژیم وحشتناکی قرار گرفته بودند. اوضاع هرروز بدتر میشد. ابتدا به آنها ۲ دقیقه اجازه گردش کردن داده بودند. کم کم این مدت به پنج دقیقه تخفیف یافت. آنها اجازه نداشتند ورزش بدنی کنند. تزارویچ خیلی مریض بود... رفتار نگهبانان نسبت به گراندوشش ها نفرت انگیز بود. این دخترها نمیتوانستند به واتر کلوزت بدون گارد سرخ بروند. شب آنها را مجبور میکردند که پیانو بزنند.» یکی از نگهبانان خانواده امپراتوری «پول مدویدف» گواهی میدهد.

« از نظر ظاهر امپراتور همیشه آرام بود. هرروز او میرفت در باغچه «با بچه ها بگردش میپرداخت. پسرش نمیتوانست راه برود زیرا پاهایش درد میکرد. تزار همیشه متوجه او بود و او را در بغل میگرفت. همسر تزار هرگز بیباغچه نمیرفت ولی گاهی فقط بالای پله ها میآمد و نزدیک به پرچینی میشد که باغ را حصار میکرد. گاهی در آنجا با پسرش می نشست. پسرش همیشه در صندلی چرخ دار بود. وضع مزاجی تزار خوب بنظر میرسید و پیر نمیشد. موهای سفیدی در بین موهایش وجود نداشت ولی موهای سر همسرش سفید میشد و لاغر شده بود. بچه ها نیز رفتارشان مانند معمول بود و با نگهبانان گاهی میخندیدند. حرف زدن با آنها ممنوع بود. ولی او «مدویدف» گاهی، وقتی تزار را درباغ ملاقات میکرد، با او صحبت میکرد. یک روز تزار از او سؤال کرد: کارها چطور است؟ جنگ در چه حال است؟ واحدهای نظامی را به کجا خواهند فرستاد؟ او جواب داد: اکنون، جنگ داخلی است، روس ها با روس ها میجنگند.»

یک نگهبان دیگر «فیلیپ پروسکوریاکوف» اظهار میدارد:

« زندانیان صبح ساعت ۸ یا ۹ بیدار میشدند و باتفاق بدعا میپرداختند. آنها در یک اتاق جمع میشدند و دعاها را میخواندند. ناهار در ساعت ۳ بعدازظهر صرف میشد. همه در یک اتاق غذا میخوردند و نوکرها نیز دور همان میزی مینشستند که خانواده امپراتوری می نشست. ساعت ۹ شب شام صرف میشد، چای میخوردند و میرفتند بخوابند. بنابراین «مدویدف» روز را بطریق زیر میگذراندند: تزار میخواند، امپراتریس نیز میخواند یا با دخترانش میدوخت و یا بردری درست میکرد (...) هیچ کار جسمانی حق نداشتند بکنند (در هوای آزاد) ... من

۱- این مدویدف Medvedev را روسهای سفید وقتی در ماه فوریه ۱۹۱۹ بلشویکها را

از یکاترینبورگ بیرون رانده پس از کشتن خانواده امپراتوری، مورد سؤال قرار دادند (نقل از

قاضی سوکولوف)

غالباً میشنیدم که آنها آواز میخواندند ، فقط سرودهای کلیسا . روزهای یکشنبه یک کشیش با مستخدم کلیسای « آسانسیون » میآمد و نماز میخواندند. « بنژامن سافونوف » شروع به خشونت های سنگین می کرد. برای تمام خانواده امپراتوری فقط یک کابینه توالت وجود داشت . در اطراف این کابینه « سافونوف » حرف های زشت مینوشت. یک مرتبه روی پرچین مقابل پنجره رفت و آوازهای قبیح خواند. « آندره استرکوتین » در اطاق های پائین کاریکاتورهای زننده روی دیوارها کشیده بود. « ییلوموئن » نیز از او تقلید کرد : « او میخندید و به « استرکوتین » نشان میداد چگونه باید نقاشی کرد. من شخصاً وی را دیدم که این کار را میکرد ... »

راجع به « آودیف » نکهبان « آاناتول یا کیسوف » (در تاریخ ماه مه ۱۹۱۹ بوسیله قاضی سوکولوف مورد سوال واقع شده است) اظهار میدارد :

« من نمیتوانم بدانم واقعاً « آودیف » نسبت بزندانیان چگونه رفتار میکرده است . ولی من خود شخص « آودیف » را تحت مطالعه قرار دادم. او مردی دائم الخمر بود ، روح خبیثی داشت. اگر چنین اتفاق میافتاد که یکی از زندانیان در غیبت او به « موشکین » مراجعه میکرد او همیشه جواب میداد که باید منتظر « آودیف » باشد. وقتی او میآمد « موشکین » سوآلی را که شده بود با او مطرح میکرد و « آودیف » همیشه جواب میداد « بجهنم بروند ».

بنابرقول همین « یا کیسوف » ، « آودیف » بمحض اینکه به خانه ایپاتیف میرسید رفتای کارگرش را جمع میکرد و « همه با اودیف » مست میکردند و هرچه را که به زندانیان تعلق داشت میدزدیدند. روزی « آودیف » تا آن اندازه مست بود که در اطاق هم کف خانه بزمین میغلطید و این اندکی پس از هنگامی بود که به ملاقات خانواده امپراتوری رفته بود . مست ها در اطاق فرماندهی قیل و قال راه میبنداختند، فریاد میزدند، همه جا را کثیف میکردند و همانجا خوابشان میبرد. آنها آوازهایی میخواندند که مورد تنفر تزار بود مانند : « شما در این جنگ از پا در افتادید ، رژیم قدیم را بهم بریزیم ، رفقا برخیزید . » یک شاهد دیگر وقایعی را که خودش دیده نقل میکند (۲۰۰) :

« انسان خجالت میکشد آنرا بگوید ولی ما همه بیش یا کم نسبت باین مصیبت زدگان مقصر بودیم. برای این روستائیان جوان که به مقام محافظ امپراتور در آمده بودند مشکل بود حتی در تصور هم بتوانند از وسوسه احساسات غریزی حیوانی خود دست بکشند. آنها دختران بی دفاع را مورد استهزا قرار میدادند. رفتای مادر کارخانه تا اندازه ای بیشتر تمایلات انسانی را پذیرفته بودند . ولی اشخاصی مانند « زلوکاٹوف » که در بی آبرویی شهرت داشت، دائماً این دختران را مورد تمسخر خویش قرار میدادند و کوچکترین حرکاتشان را مراقب بودند . مثلاً اگر آنها با پیانو آواز نوای رقص مینواختند، در ظاهر روی لبشان لبخندی دیده میشد و لسنی قطره های اشکشان روی پیانو میریخت »

از شاهد دیگری (۲۰۱) : « حرف‌های تحریک‌کننده و قبیحی نسبت به دختران جوان زندانی در خانه ایباتیف کاری معمولی شده بود. یا جملات زننده به دیوارها مینوشتند، در روی دیوارهای دالان‌ها و راهروها، یا روی پرچین‌ها، روی تیرهای تاب. این مسئله وقیح جنسی که یک نوع تمایل جلوگیری نشدنی از راه نوشتن جملات زننده بدرو دیوار این خانه در آمده بود و در روانشناسی قانونی نام « کوپرولالی »^۱ به آن داده‌اند بصورت گسترده‌ای بین نگهبانان و قاتلان آینده رواج یافته بود. قانون روانشناسی تخیل بصورت غیرقابل اجتنابی در آنها اثر گذاشته بود و این برای زندنیان جوان ساعات ناهمواری را پیش می‌آورد ... »

همانطور که در توپولسک اتفاق افتاد در اینجا هم اشخاصی پیدا شدند که با شهامت از نیکلای دوم حمایت میکردند. شهود نام یک دختر افراطی، کنتس‌ها، بازونس‌ها، زن‌های تارک دنیا و افسران، اشخاص با غیرتی رامی‌برند که داد و فریاد میکنند و اعتراض میکنند ولی نمیتوانند نیرویشان را روی هم بگذارند و از آن استفاده حقیقی بنمایند و از این ابتکارات شخصی هیچ نتیجه‌ای گرفته نخواهد شد که لااقل بتوان روی آن حتی نام توطئه را گذارد. تزار از وجود دوستان خود اطلاع دارد و میداند که آنها کوشش‌های غیرمنظم و بدون تدبیر میکنند. حتی برایشان نامه‌هایی هم می‌فرستد، بدون اینکه تزارین و بچه‌هایش از آن اطلاع پیدا کنند. اما اینکه اخبار خوب یا بد باشد و امید آزاد شدن بوجود بیاید یا مانند دود بهوا برود، هیچ چیز نمیتوانست بی تفاوتی نیکلا و آراسش او را تغییر دهد. وی هم به سرنوشت اعتقاد دارد و هم تودار است و تا آخر کاملاً طوری بر اعصابش مسلط است که حتی دشمنانش او را از این نظر مورد تحسین قرار داده‌اند. یکی از شهود که مدت دو ماه در بین نگهبانان سرخ بوده است میگوید :

« من میدانستم که نیکلا از همان خمیره‌ای است که ما هستیم ولی نگاهش، اطوار و رفتارش کاملاً با دیگران فرق داشت. گاهی در زیر آفتاب می‌نشست چشم‌هایش را پائین میانداخت و آنوقت در او احساس یک نیروی فوق‌العاده ظاهر میشد (...) نیکلا آلکساندروویچ مسلط بر خود بود، بهر کس میتوانست سختی بگوید که دلش را بدست آورد. صدایش آرام و صاف، اطوار و رفتارش کاملاً مناسب و شایسته بود. چشمانش آبی بودند و مهربانی از آنها تراوش میکرد. وقتی یکی از این بی‌تریت‌ها در حال مستی باو فحشی میداد یا با او بخشونت رفتار میکرد، او با ادب و حوصله جواب میداد. لباس‌های او وصله‌دار و پوتین‌هایش بکلی کهنه شده بود. پیشخدمت اطاق امپراتور میگفت پیش از انقلاب او همیشه از یک لباس و یک پوتین استفاده میکرد (۲۰۲). »

امپراتریس باشکال موفق میشد بر خود مسلط گردد. هنوز وقار او بر اطرافیان‌ش سایه

میاندازد ، حتی به گارد سرخ . اما گاهی آنها را تحریک میکند و در برابرشان ایستادگی مینماید ، زیرا وی هرگز از هیچ چیز ترسی بخود راه نمیداد . گاهی دخترانش را سرزنش و بسا صدای آهسته ولی سخت با آنها صحبت میکند ، همانطور که در تزارسکویه سلو میکرد . ولی وقتی تنهاست ، بیچاره آلکساندرا آه میکشد و گریه میکند . او خیلی لاغر شده بود و تقریباً هیچ چیز نمیخورد ، مگر ماکارونی که مخصوصاً برای او درست میکنند و روی آن کمی آب سوپ سفید میریزند . امپراتریس دوست دارد آوازهای غمناک بخواند ، و این بیشتر در مواقعی بود که نیمتنه پشمی برای بچه هایش سیبافت و یا لباس های سوراخ شده امپراتور را وصله میکرد یا ملافه های پاره را ترمیم مینمود (۲۰۳)

اما بچه ها ، شهادت های متعدد نشان میدهند که آنها جوانی ، بیگناهی و جرات خود را از دست نداده اند . بزرگترینشان الگا اکنون دختر جوان بیست و دو ساله ای است . اندامی متناسب ، باریک و موهای ملاتی درخشان دارد . چشمهایش مانند چشمهای پدرش آبی است . ناراحت است ولی کینه ای دردل نمیپرورد ، بسیار تعلیم دیده ، تا اندازه ای روماتیک ، دوستدار تنهایی و کتاب و شعر و غالباً حواسش پریشان بود ، بکارهای خانه علاقه ای نداشت . وی دختر خانه دار نیست ولی خودش را وقف موسیقی کرده و در این فن مهارت فوق العاده یافته است . او در نواختن پیانو ابداعاتی داشت . تاتیانا دختر دوم امپراتور خوش اندام و باریک است . درخشش موهایش به موهای الگا نمیرسد . او برعکس خواهرش به کارهای خانه علاقه نشان میدهد و مخصوصاً در کارهای دستی مهارت فوق العاده دارد . دختری است تودار ، متمرکز ، استقلال طلب و کم جوش ؛ در واقع مانند این بود که او دختر ارشد خانه است و رفتارش به رفتار مادرش بیشتر شباهت داشت . مادرش را خیلی دوست دارد و غالباً با هم در مورد امور مشورت میکنند و بسیاری از اوقات بمادرش دلداری میدهد .

ماریا بکلی چیز دیگری است . او ۱۸ سال دارد و موهایش از موهای تاتیانا روشن تر است ولی بروشنی موهای الگا نمیرسد . چشمان زیبایش رنگ خاکستری دارد و چون پدرش نیکلا مانند این است که همیشه در جهانی رؤیائی سیر میکند . استخوان بندی محکمی دارد و از نظر جسمانی کاملاً بی نقص است و در میان تمام فرزندان نیکلا او تنها کسی است که به پدر بزرگش آلکساندر سوم شباهت دارد .

ماریا از همه اعضای خانواده ساده تر است ، مهربان ، خوشرو و خوش برخورد است . او فوق العاده بچه ها را دوست دارد و با اشتیاق با آنها بازی سپردازد . بعلاوه او خیلی دوست دارد که با مردم باشد ، با سربازها سخن میگوید ، از آنها راجع بزندگی شخصیشان سؤالاتی میکند ، از بچه هایشان ، از کارهایشان میپرسد . به او نام « ماشکا » داده اند ...

آناستازبای کوچک فقط ۱۶ سال دارد ، او کوچکترین دخترهای تزار است . هنوز پیش

از کودکی نیست. یک کمی چاق است ولی زیبایی مخصوصی دارد. او دوست دارد کتاب بخواند ولی از کارهای تعلیماتی بیزار است. از خصوصیاتش این است که کارهای مسخره اشخاص را خوب مطالعه نماید و آنها را بطرز بسیار جالبی تقلید کند. او دختر شیطان کوچکی است که محبوبه تزار است و همه میگویند که با مصاحبت او ممکن نیست به انسان کسانتی دست دهد. آنستازیا دائماً در حرکت است، ادا و اطوار در میآورد و دوست نزدیک او سگ ماده کوچکی است که با کارهایی را یاد میدهد که معمولاً سگها در سیرکها انجام میدهند.

از همه فرزندان امپراتور جوان تر آلکسیس نیکلایویچ است که ۱۴ سال دارد. کودکی است مریض ولی با هوش بچه گانه که خوب اطراف خود را مطالعه و ملاحظه میکند، خوشحال است از اینکه زنده است با وجود اینکه ناقص الخلقه است. زیاد شوق کار کردن ندارد ولی از پدرش نیت پاک و خیراندیشی را بارث برده است. باین حال اراده ای قوی دارد و از این جهت بعد از شبیه است. او فقط حرف امپراتور را میپذیرد. مادرش از همان کوچکی به سبب بیمار بودنش جرات نکرده است با او سخت رفتار کند. مریضی زنی که بچه ها را در توبولسک پرستاری میکرد، بیشتر، راجع به تزارویچ آلکسیس چنین میگوید: «با اراده ای که او دارد هرگز ممکن نبود از سخنان یک زن اطاعت بکند». باین حال آلکسیس بانضباط است، تودار است و حوصله فوق العاده ای دارد. او از تشریفات دربار خوشش نمیآید و پذیرائی های تشریفاتی مفصل همواره مورد نفرت او بوده است. او دوست دارد میان سربازان باشد از آنها سؤالاتی کند. برای اینکه لهجه هایشان را فراگیرد در یادداشت های روزانه اش تمام جملات عامیانه را (حتی مشکل ترینشانرا) که از کودکی شنیده است یادداشت کرده است. از نظر خست شبیه به امپراتریس آلکساندر است. آلکسیس دوست ندارد پولش را خرج کند و همواره چیزهای کهنه را جمع میکند، حتی چیزهای بی اهمیت مانند نخ، کاغذ، اشیاء مختلف دیگر و آنها را مانند گنجینه ای محافظت مینماید.

با پدرشان بچه ها بزبان روسی حرف میزنند ولی با مادرشان به انگلیسی یا به فرانسه صحبت میکنند. زبان آلمانی با اکراه یاد میگیرند. آنها حتی زمانی که پدرشان هنوز مقام امپراتوری را در دست داشت با تواضع و سادگی فوق العاده زندگی میکردند. هر کس به آنها نزدیک شده است فریفته اخلاقتشان گردیده. مادر میان تمام گواهی هایی که بدست آورده ایم استثنایی در این موضوع به چشممان نخورده است. آنها حتی موفق خواهند شد نگهبانان خشن خانه ایپاتیف را رام کنند. کلنل کویلینسکی و معلمه «بیتتر» خانواده امپراتوری را پیش از انقلاب نمیشناختند و حتی خیلی مطالب ناهنجار راجع به آنها بگوششان خورده بود. ولی وقتی به آنها نزدیک شدند و متوجه شدند که با چه سادگی زندگی میکنند، خوشروئی تزارویچ و خواهرانش آنها را مفتون خود کرد. کویلینسکی راجع به گراندوشس ها چنین میگوید: (۲۰۴)

« آنها دوست‌داشتنی و مهربان بودند ساده و بدون لکه . آنها حتی در افکار خود نیز ساده بودند
 »

این کودکان که اکنون محکوم بمرگ‌اند پایان سرنوشت خود را احساس میکنند .
 یکی از نگهبانان خانه ایپاتیف راجع به آنکسیس چنین میگوید (۲۰۵) :
 « چشمانش اندوهناک بودند همانند شکاری که گرگ‌ها در تعقیبش باشند . » معه‌ذا او
 بمن لبخند میزد خصوصاً وقتی من با او با احترام سلام میکردم . خواهرهایش احساس جوان-
 هایی را داشتند که بزندگی علاقه دارند . ولی او مثل اینکه دیگر باین جهان تعلق نداشت .
 « همین گواهی دهنده غالباً در چشمان گراندهوش‌ها اندوه فراوانی احساس کرده است . او
 میگوید که این بچه‌ها را با یک عشق عمیقی دوست دارد که تا آخرین روز آنها از دست نخواهد
 داد . »

* * *

در اطراف خانه ایپاتیف توطئه‌های کوچکی برای نجات خانواده امپراتوری بوجود
 آمده است که بوسیله « چکا » بزودی کشف شد و از بین رفت .

ولی برای نجات تزار و پیروزی ضد انقلابی‌ها یک توطئه جدی‌تری کم‌کم پدید آمده
 بود : توطئه نظامیان . موسس این توطئه اتفاقاً یک جمهوری‌خواه بود .^۱ او تصمیم بیک
 دخالت ناگهانی نظامی داشت و سکن بود با همکاری ژنرال « آکسیف »^۲ پیروزگردد . سازمانی
 را که او بوجود آورده بود نام موقتی « ارتش داوطلبان » داشت . این سازمان تحت ریاست همان
 « آکسیف » است که کرنسکی را دوست نداشت ولی از بلشویسم نفرت داشت . در کنارش
 سربازهای باارزش دیگری نیز هستند مانند « دنیکین »^۳ (۲۰۶) ، « میلر » (۲۰۷) ،
 « کوتیپوف » (۲۰۸) ، « دنیسوف » (۲۰۹) ، « کراسنوف » و « شکورو » (۲۱۰) . با وجود
 شکست قزاق‌های « دون » در تاریخ ژانویه ۱۹۱۸ ، با وجود خودکشی بی‌شده کالدین (۲۱۱) ،
 این ارتش ناامیدی که به سربازانش چیزی جز بدبختی ، زخم یا مرگ نمیتواند وعده دهد ،

۱- باید متوجه بود که بعدها هم تمام سرداران ارتش مفید از سلطنت طلبان نبوده‌اند . فدایی
 ترینشان نسبت به تزار بدون شک « آکسیف » و « ورانگل » بوده‌اند .

۲- راجع بروابط بین « کورنیوف » و « آکسیف » و همچنین راجع به مجموع مسائل مربوط
 به ضد انقلاب در روسیه کتاب زیر را بخوانید که بدون‌شک نخستین کتابی است که در مجموع این مرحله
 از تاریخ جدید را بیان مینماید .

Marine Grey et Jean Bourdier : Les Armées Blanches.

۳- Denikine, Miller, Koutieпов, Denisov, Krasnov Chkouro -۲

روز بروز بر تعدادش افزوده میگردد بطوری که بزودی یک رژیم بشویک هنوز کاملاً مستقر نشده را تهدید مینماید. این آوازی است که داوطلبان قهرمان ارتش سفید میخواندند: (۲۱۲)

ما شجاعانه به جنگ میرویم .
برای روسیه مقدس ،
و با شادی جان خواهیم داد
برای میهن محبوبمان .

ولی در برابر این ارتش از تاریخ ۲۸ ژانویه ۱۹۱۸ (تقویم جدید) بدست آهنین « تروتسکی » ارتش سرخ تأسیس گردیده است و در تاریخ ۱۲ مارس همان سال سمت رسمی « کمیسر ملی برای جنگ و ریاست نظامی » باو تفویض میگردد. در واقع لنین این مقام را برای او تأمین نموده بود و چون در ابتدا تروتسکی در برابر این مقام که وظیفه بسیار گسترده‌ای را بر سر عهده او قرار میداد کمی تردید نشان میداد وی باو چنین پاسخ داد :

« چه کسی را میخواهید برای این مقام انتخاب کنید » (۲۱۳).

لئون تروتسکی بعدها چنین گفته است (۲۱۴).

« من هیچ گمان نمیبردم که کوچکترین اطلاعی از امور نظامی داشته باشم. و من متوجه بودم که تا چه اندازه در حزب علاقه شدید به این موضوع نشان داده میشد. »

بهرحال تروتسکی شروع بکار کرد و آنی از آن غفلت نورزید. وی کادر ارتش سرخ را که کاملاً جدید بود از میان افسران قدیم امپراتوری انتخاب کرد (۲۱۵) و برای سربازان به ثبت نام برای خدمت اجباری متوسل شد. او در برابر فرار از صفوف نظامی بی رحمانه به نبرد پرداخت. « نمیتوان بدون مجازات‌های انضباطی ارتشی بوجود آورد » این مطلبی بود که غالباً بر زبان میآورد و اضافه میکرد : « نمیتوان عده‌ای از مردم را پسوی مرگ سوق داد اگر فرمانده اختیار مجازات مرگ نداشته باشد. » تازمانی که میمون‌های بدون دم بدطنیت خود را انسان مینامند و به این مباحثات میکنند که صاحب تکنیک هستند، و با تایون‌ها را تشکیل میدهند ، فرمانده باید سربازان را در برابر دو امکان قرار دهد، یکی مردن احتمالی در جلوی جبهه و دیگری مرگ قطعی در عقب جبهه » (۲۱۶).

با وجود تمام کوشش تروتسکی، ارتش سرخ در ابتدای کار از حس رزمجویی زیاد برخوردار نبود. بهمین دلیل است که شکست‌های متعدد بر آن وارد آمد و با وجود عدهٔ بیشمار سربازان بازهم با شکست روبرو میشد. . .

بهرحال به سبب بی احتیاطی یا عدم اطلاع تروتسکی است یا به سبب قدرت‌طلبی و سخت‌گیری‌های اوست که در ماه مه ۱۹۱۸ لژیون معروف چکواسلوك در دامن « ارتش سفید » میافتد. این ارتش شامل سه سپاه بود که هر کدام سه لشکر داشت و شامل حدود ۴۰۰۰۰

سرباز تحت فرماندهی افسران روسی بود.^۱ این لژیون زیر نظر فرماندهی مناسبی موفق شد ابتکار نبرد را در دست وراه آهن ولگا - ولادیوستوک را زیر نظر گیرد. سپس چون از یک سو از جانب بلشویک ها و از سوی دیگر از طرف ارتش اتریش و آلمان در فشار بود ناچار شد از متفقین (فرانسه، انگلستان و ایالات متحده آمریکا) کمک بطلبد.

ولی این سه کشور منتظر ابتدای تابستان ۱۹۱۸ نشدند تا به کوشش های لژیون چکواسلواک علاقمند شوند. پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ مدتی با هم مشورت کردند که آیا باید بلشویک ها را داخل جنگ با آلمان کنند یا بهتر است که کمک جدی به قوای ضد سسد بلشویکی برای مبارزه با انقلاب نمایند. صلح برست لیتوسک قطعی بود: فرانسه انگلستان و آمریکا (که ژاپن را نیز با خود همراه کرده بودند) بالاخره پس از تردید بسیار خیلی دیر تصمیم گرفتند که به ارتش سفید کمک کنند.

در جبهه اروپای غربی در نتیجه بیرون رفتن روسیه از جنگ آلمان ها توانستند ۹۲ لشکر (۲۰ لشکر پیش از ارتش متفقین) پیش از آنکه امریکاییان وارد جنگ شوند، در برابر دشمن قرار دهند و اسبدفرانسویان بیشتر بکمک امریکایی ها بود. به این طریق آلمانها متوجه میشوند چه استفاده ای میتوانند در مدت کوتاه از رژیم لنین نمایند. بنابراین کمکشان را به بلشویک ها و به ارتش سرخ افزایش میدهند. در برابر این کار آلمانها، متفقین (کلمانسو، لویدجرج و ویلسون) با تردید و به اشکال به ارتش سفید تنها یک کمک غیر لافی کردند (۲۱۷) و سپس آنها را به سرنوشت خود واگذار نمودند.^۲ این موضوع را نیز خاطرنشان کنیم که در سال های انقلاب و جنگ های داخلی بانکداران امریکایی کمک های فوق العاده به رژیم بولشویک نمودند (۲۱۸) و مخصوصاً یادآور شویم که در ماه نوامبر ۱۹۱۹ وقتی شرایط صلح به کشور شکست خورده آلمان تحمیل شد هنگامی بود که هنوز جنگ های داخلی روسیه علیه بولشویسم بنظر میامد که بنفع واحدهای نظامی «کولچاک»^۳ و دنیکین تمام شود. در همین موقع پرزیدنت ویلسون در کنفرانس ورسای «۱۴ ماده» را برای انعقاد صلح پیشنهاد کرد.

۱- لژیون چک ارتش روسیه زمانی تأسیس یافت که کرنسکی وزیر جنگ بود و از اسرای جنگی چک ترکیب یافته بود (در زمانی که اجباراً در ارتش اتریش خدمت میکردند).

۲- این بک عقیده ابلهانه ای بود که به کارهای جنون آمیز داخلی کشورهای خارجی توجهی نشود به بهانه اینکه احترام به استقلال آنها گذاشته شده باشد. در مورد مهمی که در پیش بود لازم بود که اداره کارها را در روسیه در دست گیرند. بدون شک اگر آلمانها پیروز شده بودند این کار را میکردند (یادداشت های کلنل کوروسی، آرشیوهای خصوصی).

سیزدهمین ماده پیشنهاد شده ضربه مهلکی به ارتش سفید روسیه وارد می‌آورد، زیرا فرانسه و انگلستان بنابراین قرارداد متعهد شده بودند که ارتش‌هایشان را از سیبری خارج نمایند، به بهانه اینکه «در کارهای داخلی روسیه دخالت نکرده باشند» (۲۱۹) (قبلا نیز امریکا با دخالت احتمالی ژاپن بنفع «کولچاک» مخالفت کرده بود). براحتی فراموش میکنند تا چه اندازه رژیم شوروی از ابتدای تأسیسش به عدم توجه دول متحده امریکا مدیون است. و فرانسوی‌ها که تنها کسانی نیستند که حافظه کوتاه داشته باشند. ولی این امر مسلم بود که نام اشخاصی مانند کولچاک و «یودنیچ» و «وران‌گل» همواره در اروپا قهرمانی‌های داستانی آنها را بیاد مردم خواهد آورد، و در کتاب تاریخ صفحه‌ای که به ارتش سفید اختصاص یافته است هرگز فراموش نخواهد شد.

* * *

اکنون به خانه «ایپاتیف» در این ماه شوم ژوئیه ۱۹۱۸ برگردیم.

اسپراتور مخلوع، با وجود تمام کوششی که میکرد تا با خارج تماس بگیرد، نتوانست هیچ اطلاعی از اوضاع بدست آورد. روز بروز فشاری که به اسرای اسپراتوری وارد میشد شدیدتر میگردد.

Wrangel-۱

۲- این کتاب بمرگ آخرین تزار پایان میابد. بنابراین ما از جنگهای داخلی روسیه که مدت سه سال تا اکتبر ۱۹۲۰ طول کشید و وحشت سفید را در برابر وحشت سرخ قرار داد، در زندگی را در برابر بربریت، قهرمانی را در برابر قهرمانی دوبرو کرد صحبت نخواهیم کرد. فقط یادآور می‌شویم که در ماه نوامبر ۱۹۱۸ امیرال «کولچاک» در راس نیروی ضد بلشویکی قرار گرفت. در ماه مه ۱۹۱۹ به ناحیه اورال رسید هنگامی که «دنیکین» جنوب را در تصرف داشت و «یودنیچ» پتروگراد را تهدید میکرد. در اکتبر ۱۹۱۹ حمله متقابل که بوسیله تروتسکی رهبری میشد «یودنیچ» را مغلوب کرد. سوارنظام سرخ نیز از عهده دنیکین برآمد. بعدها ارتش سرخ «کولچاک» را اسیر کرد و او را تیرباران نمود. امیرال مزبور با وجود وعده‌هایی که متحدینش فرانسوی‌ها، انگلیسی‌ها امریکایی‌ها و چک‌ها باو داده بودند، تنها ماند و نتوانست بدفاع ادامه دهد. ولی نبرد ادامه خواهد یافت «ورانگل»، جانشین دنیکین در راس ارتش سفید در جنوب نزدیک بود موفق شود. ارتش سفید، پیش از اینکه بطور قطع مغلوب شود صدها هزار بارز از تمام روسیه، سیبری، کریمه، بالتیک و قفقاز مجهز کرده بود. در عرض سه سال نبرد هنوز باندازه کافی نمیدانستند که چندین بار با پیروزی فاصله‌ای نداشتند. چیزی نمانده بود مسکو را متصرف شوند تا حومه پتروگراد رسیده بودند و لنین را بسرحد تسلیم نزدیک کرده بودند و در بعضی لحظات تقریبا نیمی از سرزمین روسیه را اشغال نموده بودند.

اکنون ابتدای فصل تابستان سیبری است. نخستین ورزش بادگرم شهریکاتریننبورگ و باغ محقر خانه ایپاتیف را فراگرفته است. در این زمان است که وضع زندانیان مجدداً دستخوش تغییر میشود. «آودیف» و «موشکین» سرخص میشوند و بجای آنها رفیق «ژاکوب یورووسکی»^۱ و «نیکولین»^۲ میآیند. این فرمانده جدید سابقاً یک ساعت‌ساز و بی‌رحم و مزور بود. برادرش «اله» در باره او میگوید (۲۲۱). «ژاکوب ساجراچو و سرسخت است. من او را خوب میشناسم، چون سابقاً شاگرد او در کار ساعت‌سازی بودم. او خیلی دوست دارد نسبت بسسه اشخاص ظلم روا کند.»

چند روز بعد ده نفر ناشناس می‌رسند و در قسمت هم‌کف آن «خانه معروف به اسور مخصوص» مستقر میگردند. اینها چه کسانی هستند؟ بنا بر مجموع گواهی‌هایی که بدست آمده است اینها از جمله اشخاصی هستند که در آن زمان به آنها «لتون»^۳ میگفتند. مردانی هستند که حرف ولی‌خشن و بی‌رحم. هیچ نوع تماسی با خانواده امپراتوری برقرار نمیکنند. اسرا باین طریق از رفتن نگهبانان سابق تأسف میخورند. «آودیف» شروع کرده بود که تسا اندازه‌ای بزندانیان علاقمند شود و از شدت خشونت خود کاسته بود. از چندی قبل به خواهرهای صومعه همسایه اجازه داده بود که برای آنها شیرینی خامه‌ای، ژامبون و نان بپزند تا کمی از فقر فهرست غذای خانواده امپراتوری بکاهند. البته فرمانده هم در استفاده از این کمک شریک میشد. ولی بهر حال خوشرویی گراندوشس‌ها، رنگ پریدگی آلکسیس و مادرش، و خصوصاً نیکخواهی آرام تزار تا اندازه‌ای از خشونت زندان بانانشان کاسته بود.

یک‌گارد سرخ^۴ اظهار داشته است: «تزار دیگر جوان نبود. ریشش خاکستری میشد. چشمان زیبا و نگاه جذابی داشت. روی هم‌رفته به من احساس مرد خیرخواه، ساده، دل‌باز و خوش‌برخوردی را میداد. مانند این بود که او مایل است همواره با ما صحبت کند...»

ژاکوب یورووسکی خیلی زود موقعیت را دریافت و لازم دانست که «آودیف» و همراهانش را دور کند تا بتواند کشتار سوردنظر را انجام دهد.

* * *

زندانیان هر قدر مصائبشان شدت میابد رفتار معنوی و روحیشان بالاتر میرود. صداقت و

۲ - Nikouline

۱ - Yourovski

۳ - قوای عمده بلشویکی در سیبری مرکب از اسرای جنگی اتریشی و آلمانی یا «لتونها» (مردم لتونی) بودند ولی چنین عادت شده بود که تمام این نوع اشخاص را که روس نبودند «لتون» بنامند و عده آنها در میان واحدهای انقلابی بسیار بود. (۲۲۲).

۴ - Yakimov

سادگی که هنگام انجام دعاهایشان از آنها دیده میشود موجب میگردد که نگهبانان را تحت تأثیر قرار دهد. کشیش «استوروزف»^۱ که چندین بار در خانه ایپاتیف مراسم نماز را بجا آورده است چنین میگوید (۲۲۳):

«سالن از طریق یک درگاه بیک اطاق کوچکتر متصل میشد که اطاق پذیرایی بود و در یکی از گوشه‌های آن اطاق میز کوچکی برای انجام تشریفات مذهبی قرار داده بودند، ولی من وقت این را پیدا نکردم که آنجا را خوب نگاه کنم زیرا بمحض ورود من سه نفر به طرفم آمدند. تزار تاتیانا و یکی دیگر از دخترهایشان که من نتوانستم خوب تشخیص بدهم کدامیک از آنها بود. در اطاق دیگر امپراتریس با دو دختر جوان دیگرش و تزارویچ بچشم میخوردند. تزارویچ روی یک تخت خواب سفید خوابیده بود و توجه مرا جلب کرد زیرا آنقدر رنگ پریده بود که بنظر شفاف میآمد. او لاغر و بلند قامت بود. در واقع شبیه بیک سریشی بود که ساعات آخر عمرش را میگذراند. فقط چشمانش روشن و زنده بود و مرا با توجه مخصوصی نگاه میکرد. کودک پیراهن سفیدی برتن داشت و تا کمرش را در پتویی پیچیده و تخت خوابش نزدیک دیوار در طرف راست ورودی درگاه بود. امپراتریس نزدیک تخت خواب روی یک صندلی راحتی نشسته بود و پیراهن گشادی برنگ بنفش تیره برتن داشت. من روی آنها و دخترانش هیچ جواهر یا زینتی ندیدم. اندام بلند آکساندرا فئودوروونا و رفتار واقعاً شاهانه اش مرا بخود جلب کرد. من نمیتوانم بطریق دیگری او را معرفی نمایم. او با سرعت و مصمم به استقبال من آمد و هر بار که دعای «صلح برای همه» را میخواندم او با ما قرائت انجیل و سرودهای مهم را همراهی میکرد ... (۲۲۴)»

اما راجع به تزار، آن کشیش چنین اظهار میدارد: «او لباس خاکی رنگ برتن داشت و شلوارش نیز بهمان رنگ بود. پوتین ساقه بلندی برپایش داشت و روی سینه اش صلیب سن ژرژ را آویزان کرده بود. سردوشی نداشت. هر چهار دخترش دامن‌های تیره رنگ پوشیده بودند و بلوز سفیدشان بسیار ساده بود. گیسوانشان کوتاه بود. بنظر من آنها شاد و سرخوش آمدند.

این آخرین نمازی است که بوسیله کشیش «استوروزف» در روز یکشنبه ۱۴ ژوئیه ۱۹۱۸ برای خانواده امپراتوری خوانده شده است:

«صندلی دسته دار امپراتریس نزدیک صندلی تزارویچ بود و با درگاه فاصله داشت. پشت سر آکسیس تاتیانا بود که پس از خاتمه نماز صندلی برادرش را تا کرد و برای بوسیدن صلیب آمد. الگا و ماری بعد از آنها آمدند. آنستازیا نزدیک پدرش بود که معمولاً نزدیک دیوار طرف راست درگاه می نشست. در سالن دکتر بوتکین، یک مستخدمه و سه مستخدم ایستاده

بودند. یکی از آنها قد بلندی داشت ، دیگری کوتاه قد و چاق بود ، سومی جوانتر بود. آدوینفو یورووسکی نیز در یک گوشه اطاق بودند. کسی دیگر در انجام مراسم این نماز حضور نداشت . « در این روز یک واقعه عجیب کشیش استوروزف را متعجب مینماید . : بنا بر قواعد مربوط به مراسم نماز ارتودوکس در موقع بخصوصی باید جمله زیر را ادا کرد : « که روح اموات در صلح نزد مقدسان بگذرانند ». ولی کسی که به عنوان نمک همراه کشیش بود به جای اینکه این جمله را ادا کند شروع به خواندن آن با صدای بلند کرد و این آوازی است که فقط هنگام انجام مراسم مربوط بمردگان با صدای بلند میخوانند. به محض اینکه نماز شروع شد استوروزف متوجه شد که پشت سر او خانواده امپراتوری بزانو افتاده است ... و کشیش گواهی خود را باین طریق پایان میدهد :

« وقتی من بیرون میامدم از کنار گراندوشس ها گذشتم و شنیدم که کسی با صدایی ضعیف گفت « متشکرم ». من تصور نمیکنم که اشتباه کرده باشم و من و همکارم به آرامی خارج شدیم. ناگهان هنگامی که من از کنار مدرسه هنرهای زیبا میگذشتم کسی که همراه من بود بمن گفت : « میدانید ، یک اتفاقی خواهد افتاد » .

* * *

در مسکو پیش از پیش به خانواده امپراتوری توجه میشود.

در واقع از ماه ژوئن گراندمیشل آلکساندروویچ ، برادر تزار ، که به ناحیه « پرم » در سیبری تبعید شده بود ، بازداشت شد ، و سپس بلشویکها او را دزدیدند و بنا بر دستور کمیته مرکزی حزب او را کشتند. بعد از آن ، لنین ، « اسوردلف » و سویت محلی حکومت « پرم » مفقود شدن گراندوک میشل را به حساب یگ فرار گذاشتند . در همان زمان تمام اشخاصی که ممکن بود از بازداشت شدن او اطلاع حاصل کرده باشند ، مانند خدمتگزاران ، همکاران مختلف ، اشخاص حقیر دیگری که نسبت به آنان پیش از شاهزادگان ترحمی روا نداشتند ، نیز بدست آنان کشته شدند. مسئله کشتار اشخاص گمنامی که ممکن بود گواهی شان موجب زحمت آنها شود هر بار که کشتار شاهزادگان انجام میگرفت تکرار میشد. زیرا کشتن میشل آلکساندروویچ فقط مقدمه کشتار خاندان رمانف محسوب میشد و مسکو تصمیم گرفته بود تمام اعضاء این خاندان را از زن و مرد و بچه در هر جا تیرباران کند ، (۲۲۵) . پیش از اینکه کار مورد نظر در خانه ایپاتیف انجام گیرد لنین و اسوردلف میخواهند یک بار دیگر از جانب آلمان نیرومند اطمینان حاصل کنند. بعلاوه میخواهند نظر متحدین روسیه را در این جنگ (فرانسه ، انگلستان و امریکا) نسبت به رومانفها بدانند. بهمین سبب از طرف آنها بعضی تحقیقات بعمل میآید . این تحقیقات زود بنتیجه میرسد و یاد داشت هایی که در آن موقع رد و بدل شده و زندگی پامرگ یک خانواده به آن وابسته است نفرت انگیز بنظر میرسد. هیچ کس راجع به این موضوع

نمی‌تواند شک داشته باشد : ترس آلمان فقط در این هنگام این است که مبادا نیکلای دوم بدست روس‌های سفید بیفتد و بتواند مجدداً علیه آلمان وارد یک جنگ ملی روسی بشود. همین که راجع به این موضوع اطمینان پیدا کرد، قیصرگیوم دوم پسرعمویش امپراتور روسیه را در میان چنگال مرگ گذاشت. انگلستان و آمریکا نیز دست خود را می‌شویند. فرانسه؟ سفیر روسیه در پرتغال از زمان تزارها، آقای « بوتکین » (برادر دکتر بوتکین طبیبی که در ضمن کشتار خانواده امپراتوری بقتل رسید)، بارها به دولت فرانسه مراجعه و خواهش کرده است در مورد نجات خانواده امپراتوری ، که عاقبت شومشان را پیش‌بینی کرده است ، اقدامی نمایند. نامه‌های متعددی که بین ۲۵ ژوئیه ۱۹۱۷ و ۳ ژوئیه ۱۹۱۸ فرستاده شده بود بدون جواب مانده است. در آخرین نامه‌اش آقای « بوتکین » که بکلی مأیوس شده بود به دولت فرانسه در این مورد مینویسد : « من با کمال تأسف باید بگویم که تا این تاریخ تمام کوشش‌های من بدون نتیجه مانده است و فقط من رسید نامه‌ها را دریافت نموده‌ام که نشانه این است که نامه‌های من بمقصد رسیده است (۲۲۶) ».

بلشویک‌ها در این ماه ژوئیه ۱۹۱۸ بخوبی میدانند که بدون شک در اروپا و در برلن کمتر از همه جا ، هیچ دولتی در کارهای مربوط به خانواده امپراتوری روسیه هیچ اقدامی نخواهد کرد. بنابراین آنها میتوانند براحتی آخرین مرحله این داستان غم‌انگیز ، یعنی کشتار را انجام دهند .

ابتدا صحنه ویهانه را مهیا میکنند : سیبری ضد بلشویکی و یکاتریننبورگ و ناحیه اطراف آن ممکن بود بدست « سفیدها » و لژیون چکواسلواکی بیفتد. بنابراین از بین بردن تزار و اعضای خانواده‌اش ضروری بنظر می‌آید. راجع به این موضوع توضیحی نمیدهند که ارتش سرخ که در حال عقب‌نشینی است چرا خانواده امپراتوری را همراه خود نمیبرد ، با اینکه هم وقت این کار و هم امکان آنرا داشت. بعلاوه رسماً فقط قتل تزار را تأیید خواهند کرد و تا آنجا که برایشان امکان پیدا کرده است کشتار بقیه اعضای خاندان امپراتوری را مکتوم نگاه خواهند داشت. راجع به این موضوع حتی با کنگره سویت‌ها هم مشورتی نخواهند کرد. یوروسکی و قاتلانش را در محل قرار خواهند داد : لنین و « اسوردولف » دستورهایشان را برای یکاتریننبورگ بوسیله رفیق « گولوسچکین » خواهند فرستاد. و همه چیز برای کشتار مهیا خواهد بود .

* * *

در آخرین زندانشان اعضاء خاندان امپراتوری گاهی راجع به سرنوشتشان جدس‌هایی می‌زدند. اما امپراتور نیکلای بهیچ وجه از نزدیک بودن خطر آگاه نیست .

یادداشت‌های روزانه نیکلا رومانف

۲۱ ژوئن (۴ ژوئیه) ، پنجشنبه^۱

« امروز فرماندهان عوض شده‌اند . هنگامی که ما شام می‌خوریم « پلوپورودوف » با اشخاص دیگری رسید و ما اطلاع داد که « آودیف » جای خود را به « یوروسکی » داده است و این همان کسی است که ما تصور می‌کردیم پزشک است . بعد از ظهر شخص اخیر و معاونش تمام اشیاء طلایی را که ما و بچه‌هایمان داشتیم صورت‌برداری کردند و قسمت مهم آنرا با خود بردند (انگشتری ، دستبند و غیره) . ما اظهار داشتند که اتفاق ناگواری در خانه ما افتاده است و بعضی از اشیاء ما مفقود شده است . بنابراین آنچه را که من در تاریخ ۲۸ مه اظهار داشته‌ام باین وسیله تأیید می‌نمایم . من برای « آودیف » از این بابت تأسف می‌خوردم ، ولی او از این جهت مقصر است که نتوانسته بود مانع این شود که افرادش به صندوق‌هایی که من در انبار گذاشته بودم دست‌برد بزنند . »

۲۳ ژوئن (۶ ژوئیه) شنبه .

« دیروز فرمانده « یوروسکی » جعبه‌ای را همراه آورد که هرچه را که از ما از اشیاء قیمتی گرفته بود در آن بود . از ما خواهش کرد که محتوی آنرا بررسی نماییم سپس آنرا مهر و موم کرد و ما سپرد . هوا کمی خنک‌تر شده است و در اطاق بهتر میتوان خوابید . یوروسکی و معاونش حالا می‌فهمند که چه نوع اشخاصی ما را محافظت می‌کردند و آنچه را که ما داشتیم از ما میدزدیدند .

« گذشته از اشیایی که میدزدیدند آنچه را که از خوراکی از صومعه برای ما می‌آوردند قسمت مهمش را آنها بر میداشتند . حالا ما راجع به این موضوع آگاهی یافته‌ایم چون از وقتی که فرمانده عوض شده است آشپز ما آنچه را که برای ما فرستاده میشود دریافت میدارد .

« روزهای اخیر من بنا بر عادت که دارم خیلی خوانده‌ام . امروز هفتمین جلد کتاب سولتیکف را شروع کرده‌ام . تمام این داستان‌ها ، قصه‌ها و مقاله‌ها را بسیار دوست دارم . »

« امروز باران آمد . ما یک ساعت و نیم گردش کردیم و به خانه برگشتیم بدون اینکه

خیس بشویم . »

۲۵ ژوئن (۸ ژوئیه) دوشنبه .

« با آمدن یوروسکی در زندگی ما تغییری حاصل نشده است . او وارد اطاق خواب میشود برای اینکه مهر و موم جعبه اشیاء قیمتی ما را بررسی نماید و از پنجره که باز است نگاهی بخارج می‌اندازد . تمام مدت صبح و بعد از ظهر تا ساعت ۴ برق خانه را تعمیر کرده‌اند . در خانه

نگهبانان جدید قرار داده‌اند که از « لتون‌ها » هستند . ولی در خارج خانه همان افراد قدیم‌اند که نیمی سرباز و نیمی کارگرند . میگویند بعضی از افراد « آدویف » را بزدان انداخته‌اند . در انبار را نیز مهروموم کرده‌اند ، چون در آنجا اسباب‌های ما قرار داده شده بود . خوب بود که این کار را یک ماه پیش میکردند .

« دیشب رعدوبرقی آمد و هوا باز خنک‌تر شده است . »

۲۸ ژوئن (۱۱ ژوئیه) پنجشنبه .

« امروز صبح در حدود ساعت ۱۰ و نیم سه نفر از کارگران زیر پنجره ما به نگهبانی گماشته شده‌اند . ضمناً یک نرده سنگین در برابر پنجره‌های ما قرار داده‌اند . تمام این کارها را یوروسکی بدون اطلاع به ما انجام داده است . بدون شک روز بروز تنفر من از این شخص افزایش میابد . »

« شروع قرائت هشتمین جلد کتاب سولتیکوف . »

۳۰ ژوئن (۱۳ ژوئیه) شنبه .

« آکسیس برای نخستین بار از وقتی که از توپولسک آمده‌ایم حمام گرفت . حال زانویش بهتر است . ولی هنوز نمیتواند آنرا کاملاً خم کند . هوا خوب و لطیف است . هیچ خبری از خارج نداریم . »

در اینجا یادداشت‌های روزانه نیکلای دوم آخرین تزار از خاندان رمانف پایان میابد .

* * *

یوروسکی وقت خود را تلف نمیکند . شب ۱۴ ژوئیه به « مدویدف » رئیس گارد خارج خانه دستور میدهد از نگهبانان « رولور » هایشان را تحول بگیرند و در « حدود ساعت ۱ شب » به تمام واحدهای نگهبانی اطلاع دهند که اگر صدای انفجار تیری شنیدند ناراحت نشوند . تا پایان نار « یوروسکی » با کمال دقت کوشش خواهد کرد که مقاصد جنایت کارانه‌اش را پنهان نگهدارد و دستور مسکو را از نگهبانان عادی خانه ایپاتیف کتمان کند : بدون شک میترسد که از طرف آنها عصبانی رخ دهد یا بطور ناگهانی از چنین کاری ابراز انزجار کنند . بنابراین تمام احتیاط‌های لازم را ملحوظ میدارد .

بعلاوه با دقت تمام وسایل مورد احتیاج را نیز تهیه مینماید : « پیرارماکوف » کارگر یک کارخانه مجاور عضو « چکا » و کمیته محلی در همان اطراف محلی را پیدا کرده است که جسد کشته‌شدگان را به آنجا خواهند برد و خواهند سوزاند . او نیز مأمور حمل اجساد خواهد شد

بود. رفیق « بلو بورودوف »^۱ و « گولوسچکین »^۲ عملیات را اداره خواهند کرد. « ویکوف »^۳ (۲۲۷) کمیسر محلی حمل آذوقه از یک داروخانه آسیدسولفوریک برای ازین بردن اجساد تهیه مینماید (۲۲۸) و نفت نیز تهیه میشود. تمام جزئیات قبلاً مطالعه شده و وسایل مهیا گردیده است.

صبح سهشنبه ۱۶ ژوئیه، مخفیانه شاگرد آشپز جوان « لئونیدسیدتف » را از خانه « ایپاتیف » بیرون میبرند و باین طریق او از کشتار دسته جمعی جان سلامت میبرد.

* * *

برای زندانیان روز سهشنبه ۱۶ ژوئیه مانند دیگر روزهاست یکی از کارگران گارد که در همان لحظه ای که تزار با بچه ها از گردش روزانه اش برمیگردد، برای تعویض پستش آمده بود، اظهار میدارد که آنها مانند روزهای دیگر با هم صحبت میکردند.

مانند روزهای دیگر خانواده امپراتوری همراه با خدمتگزارانشان شام را با میل صرف میکنند. در ساعت ۱۰ شب تزارین آلکساندرا فئودوروونا در یادداشت های روزانه اش بزبان انگلیسی مینویسد. (۲۲۹).

« بابی کمی سرما خورده است. تاتیانا برای من انجیل میخواند. امروز فصل پیغمبر « آموس » را خواند. هر روز صبح فرمانده به اطاق ما میآید. او برای من چند تخم مرغ آورده است که به « بابی » بدهم. در ساعت ۸ شام خوردیم و من با نیکلا ورق بازی کردم. »

پس از نیمه شب، هنگامی که اسیران خوابیده اند « یوروسکی » غفلتاً وارد اطاق آنها میشود و دستور میدهد که بلند شوند، لباس بپوشند و فوراً پائین بیایند.

نیکلا به آرامی سوال میکند: « برای بچه پائین بیاییم؟ » « یوروسکی » اظهار میدارد که در شهر جنبش هایی ظاهر شده است و احتمال دارد شورش برپا شود و « خطرناک است که اینجا بماند ». تزار، همسرش، پسرش آلکسیس، چهار دخترش، دکتر بوتکین، آشپز « خاریتونوف »، مستخدم « تروپ »، خادمه « دمیدوا »^۴ خواب آلود، همراه یوروسکی و افرادش پائین میروند و وارد اطاقی میشوند که در میان راه زیرزمین و قسمت هم کف قرار دارد، و در آنجا است که کشتاری منحصر بفرد در تاریخ وقوع مینیبوند.

امپراتور کودک مریضش را در بغل میبرد. یوروسکی و نیکولین جلو میروند. پشت سر آنها و عقب خانواده امپراتوری خدمتگزاران بودند. « مدویدف » و « پنچ » « لتون » بنوبه خود وارد

Beloborodov - ۱ Golostchekine - ۲ Voikov - ۳

Kharitanov, Troupp, Demidova, Yourovski, Nickouline, - ۴

Medviedev

اطاق میشوند. «یوروسکی» اظهار میدارد که باید به امپراتور چیزی بگوید. تزارویچ کوچک را پهلوی تزار روی یک صندلی مینشانند. دکتر بوتکین در طرف راست او قرار میگیرد. زندانیان دیگر بعضی ایستاده‌اند و بعضی دیگر به دیوار تکیه کرده‌اند و برای شنیدن اظهارات کمیسر خود را مهیا مینمایند. آنوقت «یوروسکی» کاغذی از جیبش بیرون میآورد و با صدایی که تقریباً نامفهوم است حکم مرگ را میخواند (۲۳۰).

«نیکلا آلکساندروویچ دوستان شما کوشش کرده‌اند شما را نجات دهند، ولی موفق نشده‌اند. ما ناچاریم شما را تیرباران کنیم. زندگی شما خاتمه یافته است.»
نیکلا سخن یوروسکی را نمیفهمد ولی تزارین و یکی از دخترهایش علامت صلیب به سینه میکشند (۲۳۱).

تزار فقط وقت این را داشت که از کمیسر سؤال کند و بگوید: «چه؟»
ولی یوروسکی رولور «نوغان» خود را بیرون آورده است و بلافاصله نیکلا و آلکسیس کوچک را هدف قرار میدهد، و کشتار عمومی شروع میشود و مقتولین را که هنوز ناله میکنند بضرر قندان تفنگ و سرنیزه بدیاری عدم میفرستند (۲۳۲).
گواهی‌گارد سرخ «لتمین» (۲۳۳).

من نمیدانم که چند تیر خالی شد. من فقط بخاطر دارم که هنگام صحبت من به «استرکوتین» گفتم: «باید خیلی گلوله در اطاق مانده باشد؟» و «استرکوتین» بمن جواب داد: «بدون شک. زنی که امپراتریس را خدست میکرد خودش را پشت یک بالش قرار داده بود و احتمالاً خیلی از گلوله‌ها در بالش مانده است». در ضمن دیگر چیزها او بمن گفت که بعد از تزار یک مستخدم گندم‌گون رنگ را کشتند. او در گوشه‌ای ایستاده بود. بعد از اینکه مورد ضرب گلوله قرار گرفت بلافاصله خم شد، بزمین افتاد و جان داد. من جزئیات دیگری را راجع به این تیراندازی‌ها نمیدانم. پس از اینکه من سخن «استرکوتین» را شنیدم به او گفتم: «اگر خیلی آدم کشته‌اند باید خیلی خون کف اطاف باشد.» رفیق دیگری که نامش بخاطر من نیست جواب داد که بدنبال اشخاصی فرستادند تا بیایند خون‌ها را بشویند و تمام خون‌ها شسته شده است.

گواهی‌گارد سرخ «پروسکوریاکوف» (۲۳۴)
«کشتار خانواده در شب چهارشنبه اتفاق افتاد (...). در ساعت ۳ صبح «مدویدف» وارد شد، ما را بیدار کرد و فریاد زد: «برخیزید راه بیفتیم» - ما جواب دادیم: کجا؟ - «شما را خواسته‌اند باید رفت» : درست ساعت ۳ بود، چون «استولوف» یک ساعت داشت و آنرا نگاه کرد. ما بلند شدیم و بدنبال «مدویدف» براه افتادیم.

« او ما را به قسمت هم کف خانه ایپاتیف برد و در آنجا تمام کارگرهای دسته‌گارد بودند مگر آنهایی که نگهداری میدادند. در اطاق به سبب دود باروت یک نوع مهی گرفته بود و بوی شدید باروت می‌آمد. در اطاق عقب که یک نرده جلوی پنجره‌اش بود و همجوار اطاق انبار بود آثار گلوله روی دیوارها و روی کف اطاق دیده میشد. مخصوصاً خیلی گلوله روی یک دیوار بود (مقصودم این است که آثار گلوله دیده میشد). روی دیوارهای دیگر هم این آثار بچشم می‌خورد. در اطراف سوراخ‌هایی که گلوله‌ها ایجاد کرده بود خون بصورت لکه یا بصورت ترشحات روی دیوار یا بصورت آکنده روی کف اطاق مشهود بود. چکه‌های خون و ترشحات در تمام اطاق‌های دیگر و در مکان‌هایی که اجساد را از آن عبور داده بودند تا بحیاط ببرند و روی پله‌ها وجود داشت .

« کاملاً معلوم بود که پیش از ورود ما عده‌ای را در اینجا تیرباران کرده بودند. من از « مدویدف » و از « آندره‌استرکوتین » سوال کردم چه اتفاقی افتاده است. آنها بمن گفتند که تمام خانواده امپراتوری و همراهانشان را باستانی نوکر کوچک تیرباران کرده‌اند .
گواهی « یاکیموف »^۱ (بنا بر شهادت گاردهای سرخ) :

« سخنان « کلچف »^۲، « در یابین »^۳، « بروسیانین »^۴ و « لیسنیکف » کاملاً قابل قبول بود چون آنها بسیار متأثر و پریشان بنظر می‌آمدند زیرا آن منظره را دیده بودند بطوری که امکان نداشت راجع به گفته‌هایشان شکی کرد خصوصاً « دریابین » و « بروسیانین » خیلی شوش بودند . « دریابین » قاتلان را « قصاب » مینامید و با انزجار از آنها سخن میگفت. « بروسیانین » نتوانست منظره برداشتن اجساد را هنگامی که آنها را از ملافه‌های سفید بیرون می‌آوردند تا در داخل اتومبیل قرار دهند تحمل کند : او پست نگهداری خود را ترک کرد و به حیاط مجاور رفت .

« شرح کشتار تزار و خانواده‌اش مرا شدیداً تحت تأثیر قرار داد. من نشسته بودم و تمام بدنم میلرزید. من خوابم نمیبرد. اما در حدود ساعت ۸ صبح نزد خواهرم « کاپیتونین » رفتم . روابط من با او خوب بود. من نزد او رفتم تا با او راجع به این افکارم صحبت کنم . روی قلب من وزنه سنگینی جای گرفته بود. لازم بود که با یکی از نزدیکانم راجع باین موضوع صحبت کنم ...

« من تقریباً دو ساعت نزد خواهرم ماندم و در حدود ساعت ۱۰ بخانه « پوپوف » آمدم.

Klestchev - ۲

Yakimov - ۱

Broussianine - ۴

Deriabine - ۲

Liesnikov - ۵

در آن موقع پستم را با « ایوان استراکوف » عوض کردم . نگهبانان را در تمام پست‌ها قرار دادم مگر در پست شماره ۷ زیر پنجره‌ها . استراکوف بمن گفت که در آنجا دیگر لازم نیست نگهبانی بگذارند . طبعاً « دریابین » بعد از ترك این پست کسی را جای خودش قرار نداده بود . ما با استراکوف کاملاً فهمیدیم چرا دیگر لازم نیست نگهبانی در این مکان گذاشته شود و دیگر با هم صحبتی نکردیم . پس از اینکه من افرادم را در پست‌هایشان قرار دادم وارد اطاق فرمانده شدم . در آنجا « نیکولین » را دیدم ، با دو « لتون » و « مدویدف » را ملاقات کردم . هیچکدام شاد نبودند . همه آنها اندوهناک و خسته بنظر میرسیدند . هیچ کس کلامی بر زبان نیاورد . روی سبزه مقداری اشیاء قیمتی مختلف دیده میشد : سنگ‌های قیمتی ، گوشواره ، سنجاق‌های مزین به سنگ‌های قیمتی ، گردن‌بند . بیشتر جواهرات در جعبه‌های کوچک قرار داشت . سر همه جعبه‌ها باز بود .

« مدخل دالان که از آن باطاق خانواده امپراتوری راه میافتند مانند همیشه بسته بود . ولی هیچکس در آن اطاق نبود . این مطلب واضح بود چون کوچکترین صدایی یا صدای پائی مانند سابق از پشت در شنیده نمیشد . دیگر هیچ نشانه‌ای از حیات در آنجا نبود . فقط کنار در سگ کوچک منتظر بود که برایش در را بازکنند . من خوب بخاطر دارم و من با خودم گفتم : « تو بیهوده انتظار میکشی » .

گواهی مدویدف (۲۳۶)

« وقتی من وارد اطاق شدم تمام بازداشت‌شدگان با وضع‌های مختلف در میان برکه‌های خون در زمین غلتیده بودند . همه آنها مرده بودند جز آلکسیس که هنوز ناله میکرد . در برابر من یوروسکی دو یا سه تیر از « نوغان » خود روی او خالی کرد و صدای ناله کودک قطع شد . منظره این کشتار در من آنچنان تأثیری گذاشت که حالم را بهم زد و از اطاق خارج شدم . سپس یوروسکی بمن اسر کرد به پست بروم و به نگهبانان بگویم که صدای تیر آنها را در وحشت نیندازد . وقتی من برای انجام این مأموریت میرفتم باز دو صدای تیر شنیدم . در کوچه « استراکوف » و « کنستانتین دویرینین » را ملاقات کردم که بطرف من میآمدند . آنها از من سؤال کردند : « آیا نیکلای دوم است که تیرباران میکنند ؟ چون اگر کسی دیگر را بجای او گشته باشند تو مسئول هستی » من به آنها جواب دادم که من با چشمان خود دیدم که نیکلای دوم و خانواده‌اش را تیرباران کرده‌اند و به آنها گفتم بروند و افرادشان را از این موضوع آگاه سازند . باین طریق بود که من مشاهده کردم : که امپراتور سابق ، همسرش آلکساندرا ، پسرش آلکسیس ، چهار دخترش ، دکتر بوتکین ، آشپز ، کمک آشپز و یک مستخدمه را تیرباران کردند . هر کدام از اینها چند زخم برداشته بودند . صورت‌ها و لباسشان غرق در خون بود . هیچکدام از

آنها پیش از انجام این واقعه از نزدیک شدن خطر خبر نداشت اما من بهیچ وجه در ایسن کشتار شرکت نکردم .

« وقتی من به اطاق نزد « یوروسکی » برگشتم او بمن دستور داد برایش چند نفر از افراد را بفرستم تا اجساد را به داخل اتوبییل حمل نمایند. من در حدود ده نفر از افراد را که ناشان را بخاطر ندارم برای انجام این کار با دو « برانکار » و دو ارابه روانه کردم . آنها یک سلافه روی اجساد انداختند و باین طریق آنها را تا اتوبییل بردند. از مقتولین هرچه را که در دستشان بود در آوردند. انگشتر ، دستبند ، دو ساعت طلا، همه آنها را به یوروسکی دادند ولی نمیتوانم بگویم تعداد انگشترها و دستبندها چه بود .

« اتوبییلی که در آن اجساد را قرار دادند کامیون مخصوصی بود که در حدود عصر وارد حیاط شده بود. او دو نفر « چکیست » را نیز با خود همراه برد. نام راننده « لوخانوف » بود . اجساد را روی پتوهای خاکستری سربازان قرار دادند و روی آنها نیز پتو انداختند. این پتوها را در انبار خانه مزبور پیدا کرده بودند .

« من نمیدانم اجساد را کجا بردند و راجع باین موضوع نیز از کسی سوآلی نکردم. فقط بعدها در « آلاپایوسکی »^۱ یکی از آن دو « چکیست » را ملاقات کردم . وی « ارماکوف »^۲ نام داشت. من از او سوآل کردم آنها را کجا زیر خاک کرده اند. او بمن جواب داد : « آنها را در آنطرف « ورخ ایست »^۳ در یک چاه معدن انداختند .

« پس از انتقال اجساد یوروسکی دستور داد خون روی کف اطاق و داخل حیاط را بشویند و این کار انجام داده شد . بعد از آن یوروسکی داخل اطاق شد و من به خانه « پوپوف » برگشتم و فقط صبح از آنجا خارج شدم .

« خانه تا روز ۲ ژویه مورد حفاظت نگهبانان بود با اینکه دیگر زندانیان در آن نبودند. این کار برای این بود که در میان ملت جنبشی بوجود نیاید و اینطور وانمود کنند که خانواده امپراتوری هنوز زنده است .»

* * *

علاوه بر « چکیست ها » ، بعضی از اشخاص رسمی ، که بوسیله لنین و « اسوردلوف » انتخاب شده بودند در « خانه مخصوص » در همین شب شوم ۱۶ تا ۱۷ ژوئیه ۱۹۱۸ حضور داشتند .

یکی از آنها رفیق « بلوورودوف » رئیس کمیته اجرایی سویت اورال و دیگری

«گولوسچکین» کمیسر ناحیه نظامی بود. بقیه آن شخصیت‌ها عبارت بودند از «ولکوف»، رئیس تهیه تدارکات ناحیه، «ارماکوف»، عضو «چکا»، تمام این شخصیت‌های برجسته بلشویکی از روی اجساد اشیائی را بعنوان یادگار تهرمانی انتقالییشان برداشتند. مثلاً «ولکوف» انگشتی را که مزین بیک یا قوت زیبا بود سهم خود دانست.

ولی اکنون لازم بود اجساد را از بین ببرند برای اینکه کسی هرگز نداند با آنها چه کرده‌اند «احتیاط زیادی که در این مورد بکار رفت بی‌نتیجه ماند. با اینکه هیچ چیزی در اختیار اتفاق قرار داده نشده بود. یکی از لتون‌ها چنین اظهار داشته است (۲۳۷):

«در گنج‌ها که پر از ملافه بود چند ملافه برداشته شد و آنها را به مال‌بندی که در اصطبل بود بستند و تخت‌روانی که به این طریق ساختند برای حمل اجساد بکار برده شد. بلافاصله خون لکه‌های بزرگی روی ملافه‌ها بوجود آورد و در تمام راه قطره‌های خون مرتباً می‌چکید و این قطرات در کف اطاق‌هایی که اجساد از آنجا عبور داده شده بود، در پله‌ها و روی زمین حیاط نیز بچشم می‌خورد ...

«از میدان» ورنسنسکی «صدای نفس سنگین این کامیون فیات شنیده میشد. اتوبوس را «سرژلوخانوف» راننده میراند. او کمی خم شده و ناراحت بنظر میرسید. «پل‌مدویدو» به صورت استهزا باو گفت: «چرا اوقات تلخ است؟ کمی شاد باش.»

«لوخانوف هنگامی که اجساد را در کامیون قرار میدادند حتی یک‌بار به عقب سرخود نگاه نکرد. کف کامیون یک پتوی سربازی پهن کردند و روی آن اجساد را روی هم ریختند، همانطور که قطعات چوب را در کامیون میریزند، و یک پتوی دیگر روی آنها انداختند. همه این کارها را در روشنایی فانوس‌ها انجام دادند، در حالی که شوخی‌های بیجا با هم میکردند، و سخنان زشت بر زبان می‌آوردند. تمام این کارها بیش از ۴ دقیقه طول نکشید. این نعش کش شوم بحرکت در آمد و بطرف کوچه «ورنسنسکی» پیچید. در حالی که صدای سنگینی از آن منعکس میشد، بطرف کوچه‌های حومه یکاتریننبورگ سرازیر گردید و از میان شهری که مردم آن در خواب عمیقی فرو رفته بودند گذشت.»

باین طریق کامیونی که یک خانواده را حمل میکرد بسوی نقطه گمنام ولی مناسبی رهسپار شد. این مکان را همکاران «پوروسکی» از چند روز پیش بازدید و انتخاب کرده بودند. این یک چاه معدنی متروک بود و در میان جنگل نزدیک محلی موسوم به «چهارپرادران» به فاصله ۲۰ کیلومتر از شهر یکاتریننبورگ قرار داشت (۲۳۸).

در آنجا اجساد را از کامیون بیرون آوردند، لباسشان را از تنشان بیرون کشیدند و در آن لباس‌ها قاتلان جواهری بدست آوردند و بعضی از آن جواهر نیز از جیب اجساد بزمین ریخت و زیرها رفت.

سپس اجساد را قطعه قطعه کردند (۲۳۹) و رویشان آسید ریختند و آتش زدند (برای این کار از تفت نیز استفاده کردند). چربی‌های اجساد آب شد و روی زمین ریخت و با خاک مخلوط شد. سپس این خمیر انسانی را با آنچه را که آتش از بین نبرده در چاه معدن متروک ریختند .

بلشویک‌ها پس از پیروزی‌شان نام شهر یکاترینبورگ را به « اسوردلوسک »^۱ تبدیل کردند برای اینکه یادی از این کشتار خاندان رومانف که بدستور « اسوردلف »^۲ انجام گرفته است شده باشد. وی اجراکننده دستوره‌های لنین بود .

تروتسکی بعدها کشتار دسته‌جمعی یک پدر، یک مادر، چهار دختر جوان و یک کودک مریض را اینطور تفسیر میکند (۲۴۰) :

« من (...) شرح تیرباران شدن و سوخته شدن اجساد و غیره را خوانده‌ام . در تمام این موضوع‌ها آنچه واقعی یا دروغ بنظر میرسد من هیچ اطلاعی از آن ندارم . زیرا من هرگز در جستجوی این نبوده‌ام که بدانم این کار چگونه انجام گرفته است . من اقرار میکنم که این موضوعی است که مورد علاقه من نیست » .

www.adabestanekave.com